

# از عصر صابون تا عصر دانگایی

## گام‌های تند توسعه فناوری در ایران

دکتر علی رؤوف



جدا از عصرهای غارنشینی و پارینه سنگی، و نیز دور از انقلاب صنعتی در طول عمر کوتاه هم چندین «عصر» را سپری کرده‌ام. همه آنها را دیده، حس کرده، تجربه و به اصطلاح از سر و آورده‌ام و شاهد و ناظر غروبشان هم بوده‌ام.

هر از گاه، به یاد همان عصرهایی می‌افتم که در عهد و زمان خود برایم جاذبه‌های شگفت‌انگیزی داشتند. عصرهایی که در درون آنها زندگی کردم، از ره‌آوردها و سوغات‌هاشان سود بردم. اکنون از جارو و جنجال، و های و هوی بلند و کرکننده‌ای که راه می‌انداختند، یاد می‌کنم، و به علت‌ها و سبب‌های غروبشان می‌اندیشم.

گاه عصرهایی را که پشت سر گذاشته‌ام شماره می‌زنم. به قدری خوشحالم که هفت عصر را واپس نهاده‌ام، و در عصر هشتم عمرم می‌زیم. و از عصر نهم‌ام بی‌خبرم. هم اکنون می‌خواهم سیاهه هفت عصر سپری شده، و هشتمین عصر در حال گذارم را بر تکه کاغذی که رو به رویم گذاشته‌ام، ردیف کنم.

### عصر اول: عصر صابون

اولین عصری را که به یاد می‌آورم «عصر صابون» است. در این عصر بود که خبر ظهور عصر صابون دهان به دهان نقل می‌شد. می‌گفتند: «هر کشوری که مصرف صابون بیشتری داشته باشند به همان اندازه پیشرفته‌ترند». اشاره نمایان این خبر بزرگ به بهداشت و تندرستی مردمان بود.

این عصر درست در زمانی ظهور کرد که به یاری‌هایی هم چون «تراخم»، «کچلی» و گاه «وبا» همه جا شیوع داشت. هر روز خبرهای ترس‌آوری از این نوع بیماری‌ها، و انواع و اقسام دیگر، پخش می‌شد. خبرهایی از داخل و خارج، از این جا و آن جای کره زمین، از سوی مردمانی که در شهرهای دور و نزدیک مناطق مختلف این کره خاکی زندگی می‌کردند.

در کشور ما هنوز قاشق و چنگال برای خوردن غذا معمول و همه‌گیر نشده بود. توی مدرسه‌ها نیمی از دانش‌آموزان زخم پوست سر داشتند، یا اصلاً مو نداشتند. به جای مو داروی زرد رنگ بدبویی به سر مالیده بودند. می‌گفتند کله‌شان را زیر دستگاه، برق انداخته‌اند تا میکروب زخم‌های کچلی شان نابود شوند. جلو مطب‌های

چشم‌پزشکان صف‌های طولانی تشکیل می‌شد تا بیماری چشمی تراخم را مداوا کنند.

مصرف صابون یک مرتبه رواج چشم‌گیری پیدا کرد. صابون فروشان دوره گرد زیاد شدند. در هر کوچه و بازاری دیده می‌شدند. صابون‌های دست‌ساز خانگی را - که فراوان تهیه می‌شد. داخل دو کیسه خورجین دوشی می‌ریختند. خورجین را روی شانه‌های خود هموار و استوار می‌کردند. با زحمت بسیار حمل می‌کردند و به صورت کیلویی به مغازه‌داران می‌فروختند. حمل این خورجین‌ها بسیار طاقت‌فرسا بود. اما فروش پررونق این کالا خستگی و کوفتگی را از تن آنان می‌گرفت.

صابون‌های دست‌ساز خانگی انواع و اقسام داشتند. هر دسته و گروه از مصرف‌کنندگان نوع خاصی از آنها را طلب می‌کردند و از رنگ و بوی و وزن صابون‌ها به کیفیت مطلوب آنها پی می‌بردند. اگر یکی از این ویژگی‌ها کم و کاستی داشت، سفارش می‌دادند از همان نوعی که مشتریان طالب آن هستند بیاورند.

کم‌کم صابون فروشان دوره گرد به فکر افتادند علاوه بر فروش صابون به صاحبان مغازه‌ها، به خانه‌های مردم هم بروند و با جار زدن‌های بلند و پی‌درپی کالای خود را تبلیغ کنند. سرو کله

صابون فروشان دوره گرد در هر کوچه و پس کوچه‌ای پیدا می‌شد. خانواده‌ها راضی‌تر بودند که این شاخص پیشرفتگی عصر خود را ساده‌تر و ارزان‌تر از دکان‌ها به دست آورند.

صابون‌های فابریکی یا ماشینی هنوز رواج پیدا نکرده بود. در شهر ما، تنها کارخانه صابون‌پزی که خیلی هم معروف شده بود و محصولش به همه جا می‌رفت «کارخانه صابون جین» بود. در بحبوحه سرو صدای بلند عصر صابون و مصرف هر چه بیشتر آن بود که دبیر خوش ذوق، نیز یک فوق برنامه برای مان ترتیب داد. بازدید دانش‌آموزان درس شیمی از کارخانه صابون‌پزی جین. نیم روزی را در داخل این معروف‌ترین کارخانه صابون‌پزی به سر بردیم. از کارگاه‌های مختلف صابون‌پزی آن دیدن کردیم. کارشناس خوشحال و خندانی راهنمایی‌مان می‌کرد. قسمت‌های مختلف کارخانه را، از همان مرحله اول که مواد خام را به ماشین‌ها و دستگاه‌های پرسروصدا می‌سپردند تا آخرین مرحله که صابون‌های رختشویی جین مارک‌دار می‌شوند و به قسمت بسته‌بندی در کارتن‌های مقوایی بزرگ می‌رسیدند، برای مان تشریح کرد.

این عصر، یعنی عصر صابون، جلوه‌های

سرزنش می نمود. سپس، با جبر و زور وادارم می کرد روزنامه اش را با صدای بلند بخوانم تا مطمئن شود که مدرسه رفتنم بی فایده نبوده است. ترسان و لرزان به نوشته های ریز و درشت ستون های روزنامه نگاه می کردم. آنها را زیر لب می خواندم. ناگهان در گوشم فریاد می کشید " بلند بخوان ببینم. مگر بی صدا نوشته! " با هول و هراس و با صدای لرزنده می خواندم.

به دقت گوش می داد. از خواندن من لذت می برد. هر جا می ماندم، حرس می زد و اصلاح می کرد. ماتم می زد که چه طور می فهمد و از کجا می داند روی این کاغذهای کاهی چه نوشته شده است. اگر غلط می خواندم فوری در سشش را می گفت. من هم فوری می فهمیدم که راست می گوید.

برایم تعریف می کرد که " روزنامه های جورواجوری چاپ می شوند. اما این یکی که برای تو خریده ام بهترین آنها است. هر کس را می بینم همین روزنامه را می خواند."

یک روز به محل کارش رفتم. شش هفت نفر آدم مشغول کار بودند. هر کس کار خودش را می کرد. تا پدر مرا دید ورودم را به همه اعلام نمود. یکی از مسن ترین آنها جستی زد و فرزند و چابک روزنامه تازه ای را از بالای اشکافی برداشت و به طرف من دوید. التماس کرد برایش بخوانم. در یک لحظه همه دور من جمع شدند و در سکوت مطلق به لب و لوجه من که تکان می خورد، نگاه می کردند تا آنچه را برایشان می خوانم گوش بدهند.

پدر به قدری شیفته نوشته های روزنامه ها شده بود که دیگر هر روز و هر روز با خودش روزنامه می آورد و مجبورم می کرد با صدای بلند برایش بخوانم.

با خواندن روزنامه برای پدر احساس غروری به من دست می داد. هم به این خاطر که دل او را شاد می کردم و هم به این سبب خودم را بیرون از قالب بچه مدرسه ای می پنداشتم. به مرور یک روزنامه خوان حسابی شده بودم. حتی وقتی پدر



کف فراوانی که روی بدن شما تلبار می کرد به شما نشان می داد. شگرد کارش هم این بود که لیف پارچه ای کیسه مانند اش را کاملاً به صابون آغشته می کرد. ترشح آبی در داخل آن می انداخت. کیسه پارچه ای آغشته را کمی وسط دو دستش می مالید. با قوت تمام به داخل آن فوت می کرد. به سرعت دهانه کیسه باد شده را می بست و داخل مشتش نگاه می داشت. سپس با فشار دست دیگر کفها از سوراخ های ریز لیف پارچه ای بیرون می زدند و سرو صورت شمارا می پوشانند.

روزها و ماهها و سالهای «عصر صابون» هم چنان سپری می شدند و در زندگی روزمره آدمها شور و هیجان برپا می کردند. ریشه کنی بیماری های همدیگر در طول سالهای «عصر صابون» میسر نمی شد. اما، کاهش فراگیری و عمومیت آن محسوس بود.

«وزارت معارف» آن زمان که تازه نامش را به «وزارت فرهنگ» تغییر داده بود، تصویرهای سیاه و سفید بدقوا را در لابه لای صفحه های کتابهای درسی بچه ها چاپ می کرد. تصویرهایی که یک بچه را نشان می دادند که با آب و صابون دست و صورتش را می شوید. به این طریق به فرزندان آدمیان یاد می دادند که همواره باید نظافت و بهداشت را با استفاده از «صابون» رعایت کنند. هنوز امیدواری هایی وجود داشت که «صابون» بتواند بیماری های همگانی و واگیردار را از صحنه زندگی آدمها پاک کند که سرو کله عصر دیگری هویدا شد. «عصر کاغذ».

### عصر دوم: عصر کاغذ

هنوز عصر صابون به درستی پایان نیافته بود - اصلاً پایانی هم برای آن متصور نبود - هنوز همه آدمهای روی کره زمین، صابون را شناخته بودند که سروصدای کاغذ و خش خش پای آن، دهان به دهان، گوش ها را نواخت.

بچه مدرسه ای بادم و جز کتاب درسی و دفتر مشقم به کاغذ دیگری فکر نمی کردم، یا اصلاً کاغذ دیگری نمی شناختم که ولوله ظهور عصر کاغذ همه جا پیچید. همه می گفتند: ما در عصر کاغذ زندگی می کنیم. فلسفه این نام گذاری وسوسه انگیز شده بود. می گفتند هر کشوری هر قدر مصرف کاغذش بیشتر باشد به همان اندازه پیشرفته تر است. کاغذ شاخص پیشرفت کشور شده بود. هر کس دلش می خواست بدانند مصرف کاغذش چه قدر است.

"عصر کاغذ" پیام آشکاری در دل داشت. پیامی که به چاپ و تیتراژ روزنامه ها و مجله؛ کتابها؛ اشاره می کرد.

پدر هم که از نعمت خواندن بهره ای نداشت، گرفتار این غوغا شده بود. هر چند روز یکبار، وقتی به خانه می آمد می دیدم روزنامه ای به دست گرفته و از دور به من نشان می دهد. ابتدا لبخند می زد، کنار من می نشست. به دفتر مشقم نگاه می کرد، از خط بچه گانه ام ایراد می گرفت و



چشم گیر دیگری هم داشت. افرادی که به کشورهای دیگر سفر می کردند، یا زائرانی که به مکان های مقدس مشرف می شدند، سعی داشتند بهترین سوغات را برای کسان، خویشان و دوستان خود بیاورند. بهترین سوغات، «صابون های عطری» بود که به هر میهمان یک عدد می دادند. صابون های عطری بسیار کوچک، به اندازه یک مکعب مستطیل دوسانت در دوسانت، هم مد شده بود که در برگشت از سفر برای بچه های می آوردند. نام صابون های عطری کوچک را «بچه صابون» گذاشته بودیم. بچه صابون ها در انواع رنگها درست شده بودند. هر بچه ای رنگی دوست داشت و برای دریافت آن خواهش و تمنا می کرد.

بچه ها به شوق گرفتن صابون عطری به دیدن مسافران از سفر برگشته می شتافتند. صابون هایی را که دریافت می داشتند با هم مقایسه می کردند. اندازه ها و رنگها و خوش عطری آنها را به رخ همدیگر می کشیدند. با این سرگرمی ها، سرسپردگی خودشان را به «عصر صابون» برملا می ساختند.

به هر خانه ای که می رفتی صابونی کنار حوض گذاشته بودند تا هر کس می خواست دست و صورتش را تمیز بشوید. هر کس با رفتارها و حرکت های نمایشی خودش دست و صورتش را طوری با صابون می شست که از دید افراد دیگر مخفی نماند.

صابون های تقلبی هم به بازار آمده بودند. توجه کسانی را به خود جلب می نمودند که کیسه پولشان وزن سنگینی نداشت. صابون های تقلبی نه در آب داغ حمام های عمومی کف می کردند، نه در کنار حوض های خانه های گلوله ای و رنگینی به وجود می آوردند. و نه در هیچ آب دیگری.

اگر به حمام می رفتی اولین سخن دلاک خوش ذوق این بود که یکی از بهترین و مرغوب ترین نوع صابون ها را مصرف می کند. این ادعای خود را با

هم در خانه نبود، صفحه‌های روزنامه‌ها را ورق می‌زدم و دوباره آنها را می‌خواندم تا عصر خودم را بیشتر حس کنم.

یکی دو سال گذشت. به کلاس‌های بالاتر رفته بودم. به سراغ کتاب هم می‌رفتم. شب‌های طولانی زمستان دیوان حافظ نخ نما و رنگ و رو رفته مادر را می‌آوردم و برای یک یک اعضای خانواده فال می‌گرفتم. هر فالی که می‌گرفتم و بگو و نگو های خنده داری راه می‌انداختم.

دلیم برای پدر می‌سوخت. علاقه زیادی به کاغذهای سفیری پیدا کرده بود که روی آنها مطلب‌های گوناگونی چاپ شده بود. من هم علاقه‌ای پیدا کرده بودم که مجله و کتاب بخرم، و برایش بخواهم. چه لذتی می‌برد از گوش سپردن به خواندن های من. هنوز کتاب‌هایی را که برایش می‌خواندم نگاه داشته‌ام. در لابه‌لای صفحه‌های آنها خط نامرتب و ناموزون خودم را می‌بینم که نوشته‌ام: امشب این حکایت برای ابوی تقریر شد "یا پدر از این مطلب خوشش آمد و آسوده خوابید.

«عصر کاغذ» نشان از باسوادی عام داشت. انسان‌ها را تحریک می‌کرد باسواد شوند. در آن روزها سواد به معنی توان خواندن (و نوشتن) بود. هر کس نمی‌توانست بخواند (و بنویسد) بی‌سواد بود. با همین تعریف بود که هم پدر به غروری رسیده بود که فرزندش بی‌سواد به حساب نمی‌آمد، و هم من به خود می‌بالیدم که سواددار شده‌ام.

تصمیم گرفتم پدر را هم باسواد کنم. قلم و کاغذ به دستش می‌دادم تا بنویسد و بخواند. هر چه زحمت کشیدم نتوانست. تنها موفقیتی که به‌دست آوردم، این بود که توانست نام خودش را روی کاغذ نقاشی کند.

در این عصر، آموزش و پرورش اغلب کشورها، از جمله کشور ما، در عصر قبل از کاغذ می‌زیستند. هنوز از هیچ گونه فناوری آموزشی خبری نرسیده بود. طبق طبقه‌بندی‌هایی که صورت گرفته است، ما در سال‌های پیشین نسل اول فناوری آموزشی به دنیا آمده بودیم. نسلی که مصرف کاغذ را منحصر به کتاب‌های درسی بی‌رنگ و رو، کم جان و حال، با جنس معروف کاغذی، که ذره‌های کاه خرد شده و له شده آن در لابه‌لای صفحه‌های کتاب دیده می‌شد می‌پنداشت و هیچ ابزار و اسباب دیگری برای یاد دادن‌ها و یاد گرفتن‌ها ظهور نکرده بود.

یکی از بازی‌های کودکان ما، که خنده و شادی هم می‌آورد، این بود که ورق‌های کتاب مان را جلو نور خورشید می‌گرفتم و تکه‌های درشت‌تر کاه را که قابل رؤیت بودند شماره می‌زدیم، و قدرت دیدمان را به رخ هم دیگر می‌کشاندیم.

کشور ما هنوز با صابون کلنجار می‌رفت. هنوز همه مردم با خواندن، نوشتن و حساب کردن که ۳RS معروف شده بود آشنا نشده بودند که مدرسه‌ها مان می‌خواست وارد «نسل اول» فناوری آموزشی بشود. نسل اول، یعنی نسل «سمعی‌بصری» که امروز عبارت آشناتری

هم برای آن درست شده است. نسل "دیداری - شنیداری"

نسل اول فناوری آموزشی نسلی بود که جز کتاب درسی ابزارهای دیگری هم برای یاد دادن‌ها و یاد گرفتن‌ها تهیه نمی‌شد. ابزارهایی هم چون لوحه‌های آموزشی، ترتیبی (چارت)، نقشه‌های جغرافیایی، جزوه‌ها و نوشته‌های مختلف عکس‌دار یا طرح‌های ساده و گویاتری که فهم آنها برای تشنه‌گان سواد آموزشی آسان‌تر می‌نمود. و کم‌وبیش ابزارهای گوناگون دیگر، مانند اسلاید، فیلم، تصویرهای بزرگ که رنگی آنها هم به‌ندرت پیدا می‌شد.

### نسل نو در دانش سراها

یاد گرفته بودند که می‌توانند

ابزارهای نو تر و جدیدی بسازند.

از جمله ابزارهایی که بیشتر از

هر چیز توجه را به خود جلب

می‌کرد لوحه‌های بزرگ شومیزی

بود که طرز استفاده از صابون را

در مرحله‌های مختلف زندگی

روز مره، همراه با تصویرهای

قشنگ نشان می‌داد.

بیشترین ماده خام ساخت و ساز ابزارهای سمعی و بصری، یا دیداری - شنیداری همان کاغذ بود که با قطرهای متفاوتی و شومیزی تهیه می‌شدند و از کیفیت بهتر و بادوام‌تری هم برخوردار شده بودند. حتی کاغذ کتاب‌های درسی هم سفیدتر شده بودند و دیگر رنگ زرد کاغذهای کاهی از میدان خارج شده بود و تصویرهای کتاب‌ها هم زیباتر و چشم‌گیر تر شده بود. اگر چه هنوز تصویرهای رنگی به صحنه نیامده بودند.

جامعه آموزش و پرورش در همین گیرودار بود که تازه معلمان نو رسیده، با شوق و ذوق، به معلمان بازمانده از عصر پیشین فخر می‌فروختند و خودشان را از کارگزاران نسل نو معرفی می‌کردند. چون، در دانش سراها یاد گرفته بودند که می‌توانند ابزارهای نو تر و جدیدی بسازند. از جمله ابزارهایی که بیشتر از هر چیز توجه را به خود جلب می‌کرد لوحه‌های بزرگ شومیزی بود که طرز استفاده از صابون را در مرحله‌های مختلف زندگی روز مره، همراه با تصویرهای قشنگ، به در و دیوار مدرسه‌ها نصب می‌کردند. از این قبیل تصویرها در داخل کتاب‌های درسی بچه‌ها با هم به چاپ می‌رسید.

در همین عصر بود که به شاگردان روستایی کلاس پنجم و ششم دبستان یاد داده بودم، نقشه ایران را روی مقوا بچسبانند و ۹ استان آن را با تیغ

از هم دیگر جدا سازند و با چیدن و جور کردن آنها در کنار هم محل و مکان هر استان را یاد بگیرند و به حافظه بسپارند. در لذت خواندن و باسواد شدن غرق بودیم که خبر رسید عصر کاغذ هم به سر رسیده است و عصری دیگر قد علم کرده است. «عصر ماشین»

### عصر سوم: عصر ماشین

عصر کاغذ و صابون ناتمام مانده بود که «عصر ماشین» جای آن دورا پر کرد. آن هم چه پر کردنی!

در توجیه نام گذاری این عصر می‌گفتند: «هر کشوری که تولیدات ماشینی بیشتری داشته باشد پیشرفته‌تر است.» اشاره این عنوان به رواج صنعت ماشینی و کارخانه‌های خودکار با فرآورده‌های انبوه مورد نیاز آدمیان بود.

در این عصر همه چیز ماشینی شده بود. حتی مرغ و تخم مرغ که اصالت تقدم و تأخر حضور و وجودشان هنوز معلوم و مشخص نشده بود (!). زندگی آدمیان هم مانند ماشین نظم و ترتیب خاصی پیدا کرده بود. کارها از روی «ساعت و با زمان معین» شروع می‌شد و خاتمه می‌یافت. کار کردن از روی ساعت و زمان معین در دسرهای بسیاری به‌بار آورده بود.

انسان‌هایی که عادت نداشتند مثل ماشین امور زندگی خود را برنامه‌ریزی کنند، و مرحله به مرحله، بدون وقفه و درنگ، هر قسمت از برنامه‌هایی را که طراحی می‌کردند، به اجرا بگذارند، دچار سرگیجه می‌شدند. زمان‌های تعیین شده برای کارها، پاسخ درست نمی‌داد. هم دیر و زودهایی به‌وجود می‌آمد و هم سوخت‌وسازهایی در پی می‌آورد. دلهره‌ها و خستگی‌های به‌عادت نرسیده ظاهر می‌شدند. غرولندها فراوان شده بود. زندگی ناچور و ناساز در عصر ماشین زبانزد خاص و عام بود هر کس با حسرت گذشته و داد و بی داد، یا با طعنه و کنایه به زمزمه‌هایی بربل داشت. زمزمه‌های تمسخرآمیز هم چون «عصر ماشین، زندگی ماشینی!»، «بدبختی‌های ماشین زدگی!» و .....

در این عصر، در خیابان‌ها و گذرگاه‌ها، آدم‌هایی را می‌دید که سر و روی تمیزی داشتند، مرتب‌تر و تمیزتر بودند، اما باعجله و کیف به دست، و با سرعت حرکت می‌کردند. با دلهره دنبال وسیله ایاب و ذهاب تندروتری می‌گشتند تا به‌موقع به سرکارشان برسند. روی مچ دست هر کس یک ساعت بسته شده بود. یک چشم آدم‌ها به مسیر راه و چشم دیگر مدام روی صفحه ساعت حرکت می‌کرد.

یکی از پیامدهای بسیار ناگوار، و گاه آشوب‌زای این عصر بود که در اغلب کارها، ماشین‌ها و کارخانه‌ها جای نیروی کاری انسان‌ها را گرفته بودند. بسیاری از آدم‌های هر جامعه‌ای بیکار شده بودند. روزی نبود که روزنامه‌ها و مجله‌هایی که حاصل تلاش‌ها و به‌اوج رسیدن مصرف



«سرعت» را به کار گیرد تا به قلعه «فراگیری» یا «همه جانی و همگانی» صعود کند. حرکت کند و بطئی این سخت افزار ماشین - عصر ماشینی - سبب شد کار گزاران شرمنده را شرمنده تر کند و سروصدا و اخم و تخم مسئولان را به هوا بفرستد. هر روز پیام «ساعت» و «سرعت» قوی تر می شد. ماشین بزرگ و پرهیبت و پرهیمه ای به وجود آمده بود. دیگر ماشین کوچک و خرد آموزشی نتوانست در برابر آن طاقت بیاورد. تنها چاره این بود که کوچک در دل بزرگ قرار گیرد. تلویزیون آموزشی در درون «سازمان تلویزیون ایران» فرورفت.

این جابه جایی تازه هم نتوانست خودش را با مبادی و اصول «ساعت» و «سرعت» وفق دهد. خیلی زود با ناکامی ها و نابسامانی های شکستناپذیری روبه رو شد.

روزی که مأمور شدم در کنار کارشناسان ماشینی بزرگ، برای ترمیم و تکمیل برنامه ریزی هایی انجام شد، به آن سازمان بزرگ بروم، معلوم شد برنامه های آموزشی خوبی تهیه و آماده شده بود، به طور مرتب و طبق جدول زمان بندی شده، برای مدارس کشور پخش می شد. اما، وقتی به مدرسه ها می رفتیم، معلوم می شد که «عصر ساعت» نتوانسته است جای خودش را پیدا کند. ساعت هایی که برنامه های آموزشی از آنتن سراسری پخش می شدند، مدرسه ها و کلاس های درسی از آن بی اطلاع بودند. یا اطلاع داشتند اما برای خودشان مشغول اجرای برنامه های درسی مدرسه شان بودند که طبق معمول مدیران تنظیم کرده بودند.

مشکل دیگری که پیدا شده بود، این بود که گیرنده های تلویزیونی - که بین مدرسه ها رایگان توزیع شده بودند - یا خراب شده بودند و از کار افتاده بودند و بودجه ای هم برای تعمیر آنها وجود نداشت، یا معلمان و مدیران طرز استفاده از آنها را نمی دانستند، یا این که اصلا گیرنده ها در مدرسه ها وجود خارجی نداشتند (!). یا فقط در اتاق مدیر ثابت مانده بودند هم زمان با این وضعیت، در برنامه های مکتوب که فراوان و با همان سرعت زمان به دست می رسید، می فهمیدیم که در کشورهایی که «ساعت زدگی» و «سرعت زدگی» را کشف یا اختراع کرده بودند با چنین مشکلاتی روبه رو نشده بودند. در آن کشورها، چنین مراکز تلویزیون مدار بسته برپا و محلات، منطقه های کوچک و مشخص تعبیه کرده بودند و به خوبی فیلم های آموزشی را برای مدرسه هایشان پخش می کردند. همه مدرسه هایی که در محدوده هر آنتن آموزشی قرار داشتند، صاحب گیرنده های مجهز بودند، استفاده از آنها را آموزش دیده بودند، ساعت های پخش هر برنامه را می دانستند و خودشان را با «ساعت» تطبیق داده بودند.

در درون هر غوغا و پرخروش «عصر ماشینی» دست و پا می زدیم که ناگهان حلول عصر بعدی اعلام شد. عصر اتم.



«برنامه ریزی شده» بود. در حالی که هیچ یک از این ها طعم و بو و مزه عصرهای گذشته را نداشتند. فیلم های سینمایی «عصر جدید» چارلی چاپلین خوشگوارترین سرگرمی شده بود که در سینماها بیننده های فراوان داشت. چون، عقیده های نابسامانی «عصر ماشینی» را برای یکی دو ساعت هم که شده از روان انسان ها می شست.

در عصر ماشینی هیچ کاری بدون برنامه و حساب و کتاب به ثمر نمی رسید. حساب و کتاب هم در «ساعت» یا «سرعت» خلاصه می شد. همه چیز در اسارت ساعت و سرعت بود.

این عصر پدیدآورنده نابسامانی ها و درد و غم های دیگری هم بود. نحوه کار ماشین بسیار ترسناک و هراس آورنده بود. بسیاری از کشورها و قوم و قبیله هایی که از ظهور عصر ماشینی عاجز مانده بودند، زندگی را درباره عصرهای پیشین، وقتی در عصرهای پیش تر از آن سپری می کردند. هر کجا سرعت و وسعت حاکم نشده بود لاجرم زندگی دور از غوغای ماشینی روانه می یافت. اما رنگ و اتهام «عقب افتادگی» یا «عقب ماندگی» را هم بر پیشانی خود می پذیرفت.

در این عصر آموزش و پرورش هم دچار «سرعت زدگی» ناشی از «ماشینی زدگی» شده بود. اما فناوری آموزشی هنوز در دوران نسل اول خود به سر می برد. نسل سمعی و بصری. این نسل از فناوری آموزشی سعی می کرد با شتاب عصر ماشینی پیش برود. ابزارهای تازه و غالباً فراگیرتر - که از ویژگی های عصر ماشینی بود - وارد گود شد. تلویزیون آموزشی هم یکی از آنها بود.

در کشور ما، هنوز سرعت عصر ماشینی، و فعالیت های برنامه ریزی شده سروسامان پیدا نکرده بود و ماشین وارگی رواج آن چنانی نیافته بود که «ساعتی» و «سرعت زده ها» به فکر استفاده از تلویزیون آموزشی افتادند. ابتدا این ابزار ماشینی، در گوشه ای دنج از پایتخت، به صورت فرزندنی ناخوانده، و دور از برنامه یک پارچه عمومی، طرح های لاغر و کوچک اندامی را شروع کرد.

این فرزند ناخوانده، هرگز نتوانست عنصر

کاغذ بود، تیرهای درشت از «سرعت روزافزون زندگی» حرفی به میان نیاورده باشد. دیگر رسانه های اطلاع رسانی تازه به دوران رسیده نیز از اطراف و اکناف جهان از همین نوع خبرها پخش می کردند و برای نیروهای کاری آدم ها، که مختل و به جامانده بود، دلسوزی های انسان دوستانه می کردند.

مقاله ها، کتاب ها، فیلم های سینمایی و اخبار تصویری فراوان در فراوان و به سرعت منتشر می شدند. وقت مطالعه بر این باسوادها منحصر به وقتی شده بود که انسان ها در حال تردد بودند. چه در موقع راه رفتن، چه در داخل اتوبوس، چه در کوبه های قطارها، چه در هنگام صرف غذا، و حتی در حین رفع حاجت در آبریزگاه!

جالب ترین صحنه ای را که سال ها پشت سر هم دیدم و هنوز در ذهنم حرکت می کند مرد میان سالی بود که سواد داشت و مجبور بود هر روز صبح سر وقت به محل کارش حاضر شود. ماشین نداشت. ماشین های نقلیه درون شهری را هم به خاطر شلوغی شان دوست نداشت. صبح زود از در خانه که بیرون می آمد کتاب یا مجله ای در دست می گرفت، روی یک خط مستقیم از حاشیه خیابان بلند و درازی که در محله ما بود تندتند راه می رفت و با حرص و ولع هر چه تمام تر مطلب می خواند. حتی یک لحظه هم چشمش را از روی کاغذهای کتاب و روزنامه بر نمی داشت. چنان ماهرانه و سربه زیر این مسیر را طی می کرد که گویی مثل خفاش راداری به همراه داشت و مطمئن بود که هیچ مانع و رادعی نمی توانست جلو پایش سبز شود و برای او خطری به وجود آورد.

وسعت و سرعت رسانه های اطلاعاتی مثل تلفن، رادیو، فیلم و سینما گسترش بی وقفه ای می یافت. عصر شکوفایی هنر هفتم (سینما) بود. آگاهی ها و اطلاعات با همان شتابی که مخصوص این عصر بود، منتشر می شدند. روزنامه ها هر صبح و هر بعدازظهر و هر عصر به سرعت برق و سرموقع به دست طالبان می رسید. عصر ماشینی را عصر سرعت یا عصر شتاب هم می گفتند. خورد و خوراک و خواب و راحت آدم ها هم مثل ماشین ها